

در احوال دیوانگان الهی و بزرگان ایشان*

نوشته محیی‌الدین ابن عربی
ترجمه محمدحسین مشایخ فریدنی

اگر به طاعتی راغب شدی، پس جامه تأخیر بر آن مهوشان
حال تو باید چون بهلولان^۱ باشد، که عاقلانه همراه وقت پیش می‌روند
چینه‌دان را از خوشه امسال پر کن، و تا سال آینده صبر مکن
چون حوصله‌روزی را طوری ساخته‌اند، که از آنچه هنوز هم آماده نشده برخوردار گردد^۲
هرگز بر آنچه از دست رفته گریه مکن، تا آنچه در دست داری نیز فوت نشود
هرگز به حکم «سوف» و «سین» التفات مکن، و با مرد سفر راه بیفت
باشد که اگر صاحب عزم و هدفی باشی، و بمیری به فایده‌ای دست یابی^۳
به آنکه هنوز کاهلی می‌کند بگو، کورکورانه در دام صیاد افتاده‌ای
دستت را به آنچه می‌خواست کامیاب نشد، وای بر گدایی که ناکام شده است
پس اگر رفتار تو در امر او، مانند رفتار جوانی احتیاط‌کار و دوراندیش بود
بی‌گمان بین من و کسی که برای تو، حق و باطل را به یک صورت جلوه می‌دهد فرق می‌گذاری

(فجأت الحق لمن خلا به في سره)

(٩١) يقول الله تعالى: وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ. وذلك أن الله قوماً كانت عقولهم محجوبة بما كانوا عليه من الأعمال، التي كلفهم الحق تعالى، في كتابه، وعلى لسان رسوله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! -، التصرف فيها شرعاً، وشرعها لهم. ولم يكن لهم علم بأن الله تعالى الحقُّ «فجأت لمن خلا به في سره»، وأطاعه في أمره، وهياً قلبه لنوره من حيث لا يشعر. «فجأه الحق على غفلة منه» بذلك، وعدم علم، واستعداد لهائل أمر. فذهب بعقله في الذاهين. وأبقى تعالى ذلك الأمر، الذي فجأه، مشهوداً له، فهام فيه، و مضى معه.

(٩٢) فبقى (هذا المولء المدلء، الذي فجأه الحق على غفلة منه)، في عالم شهادته، بروحه الحيواني: يأكل، ويشرب، ويتصرف في ضروراته الحيوانية، تصرف [F. 23^b] الحيون المفظور على العلم بمنافعه المحسوسة ومضاره، من غير تدبير ولا روية ولا فكر. ينطق بالحكمة ولا علم له بها. ولا يقصد نفعك بها. لتتعظ وتذكر أن الأمور ليست بيدك، وأنك عبد مُصْرَف بتصرف حكيم. - سقط التكليف عن هؤلاء، إذ ليس لهم عقول يقبلون بها ولا يفقهون بها. «تراهم ينظرون إليك وهم لا يبصرون». «خذ العفو» - أي القليل مما يُجْرَى اللهُ على ألسنتهم من الحكم والمواعظ.

(عقلاء المجانين من أهل الله)

(٩٣) وهؤلاء هم الذين يسمون عقلاء المجانين. يريدون بذلك أن جنونهم ما كان سببه فساد مزاج عن أمر كوني، من غذاء أوجوع أو غير ذلك،

تجلیات ناگهانی بر آنکه در نهان خویش با حق خلوت کند^۴

(۹۱)^۵ خدای تعالی می فرماید: وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ ۚ (مردمان را در دیدار چشم مستان بینی و ایشان مستان نیستند). از این آیه چنین استنباط می شود که خدای را قومی است که عقلهای ایشان در پرده اعمالی محبوب است که او در کتاب خود و بر زبان پیغامبر خویش - صلی الله علیه و سلم - بر ایشان واجب و آن قوم را شرعاً مکلف به ادای آن اعمال و تصرف در آنها فرموده است. آن قوم از این آگهی نداشتند که حق تعالی بر کسانی که با او در سر خویش خلوت کنند و امرش را اطاعت نمایند و قلب خود را برای نور او آماده سازند تجلی ناگهانی خواهد کرد. پس «حق تعالی ناگهان بر او تجلی کند. درحالی که وی از این امر غافل باشد».^۶ و بدین موهبت علم ندارد و آماده چنین امر خطیری نیست. پس عقلش را در بین سایر روندگان ببرد و آن امر را که ناگاه بر او تجلی نموده در شهود او باقی بدارد. پس در آن سرگردان شود و با او برود.^۸

(۹۲) پس، این شیفته دلباخته که حق ناگهان بر او تجلی کرده - درحالی که خود غافل و بی خبر بوده است - در عالم شهادت خویش با جان حیوانی می خورد و می آشامد و در ضرورات حیوانی خود تصرف می کند، همان گونه که حیوان به حکم فطرت از آنچه موجب سود یا زیان اوست آگاه است و در امور جاری زندگی تصرف می کند، بدون اینکه حاجتی به تدبیر و اندیشه و تفکر داشته باشد. او از روی حکمت سخن می گوید، در صورتی که بدان علمی ندارد و آن سخن را به قصد سود یا زیان رساندن به تو بر زبان نمی آورد تا تو از آن پند گیری و متذکر شوی که کارها به دست تو نیست و تو بنده ای هستی تابع مشیت گرداننده ای حکیم که به هر صورت بخواهد در وجود تو تصرف می کند. تکلیف از اینان ساقط شده است. زیرا خردی ندارند که با آن امری را بپذیرند یا چیزی را بدانند و درک کنند (چنانکه در قرآن می فرماید) تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ^۹ (آنان را می بینی که به تو نگاه می کنند، اما تو را نمی بینند). «ذالغفوة»^{۱۰} یعنی اندکی از آن حکمتها و موعظه ها که خدای بر زبان ایشان جاری می کند فرا گیر.

(عقلاء مجانبین از مردان خدا)

(۹۳) و ایشان همان اشخاصند که «عقلاء مجانبین» نامیده شده اند. مقصود از این تعبیر آن است که جنون ایشان به سبب فساد مزاج و از امور طبیعی مانند غذا یا گرسنگی و غیره

وإنما كان عن تجلٍ إلهي لقلوبهم، وفجأةٍ من فجآت الحق فَبَجَّاتَهُمْ، فذهبت بعقولهم. فعقولهم محبوسة عنده، منعمة بشهوده، عاكفة في حضرته، منزهة في جماله. فهم أصحاب عقول بلا عقول! وعُرفوا، في الظاهر، بالمجانين، أى المستورين عن تدبير عقولهم. فلهذا سموا عقلاء المجانين.

(٩٤) قيل لأبي السعود بن الشبل البغدادي، عاقل زمانه: «ما تقول في عقلاء المجانين من أهل الله؟ فقال -رضى الله عنه-: «هم ملاحٌ والعقلاء منهم أملح». قيل له: «فبما ذا نعرف مجانين الحق من غيرهم؟» فقال «مجانين الحق تظهر عليهم [F. 24^a] آثار القدرة، والعقلاء يُشْهَدُ الحق بشهودهم». - أخبرني بذلك عنه صاحبه أبو البدر التماشكي - رحمه الله! - وكان ثقة، ضابطاً، عارفاً بما ينقل، لا يجعل فاءاً مكان واو. - فقال الشيخ: «من شاهد ما شاهدوا وأبقي عليه عقله، فذلك أحسن وأمكن، فإنه قد أقيم وأعطى من القوة قريباً مما أعطيت الرسل».

(تجلى الرب وتذكك جبل القلب)

(٩٥) وإن تغيروا (أى الرجال من أهل الله) في وقت الفجآت، فذلك لا يحط من مقامهم). فقد علمنا أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - لما فجأه الوحي، جُثَّ منه رُعباً. فأتى خديجة ترجف بواده، فقال: «رَمَلُونِي؟ رَمَلُونِي!». وذلك من تجلَّى ملك، فكيف به بتجلَّى ملك؟ فلَمَّا تجلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا. - وكان رسول الله - صلى الله عليه وسلم - إذا جاءه الوحي، ونزل الروح الأمين به على قلبه، أخذ عن حسه، وسجى، ورغا كما يرغو البعير، حتى ينفصل عنه، وقد وَعَى ما جاءه به؛ فيلقيه على الحاضرين، ويبلغه السامعين.

نیست. این جنون به سبب تابشی از تجلیات الهی بر دل‌های ایشان است که خرده‌های ایشان را با خود برده است. پس خرده‌های ایشان نزد حق محبوس و از نعمت شهود او متنعم و در پیشگاه او معتقدند و از زهت جمال او شاد و برخوردارند. ایشان خردمندان بیخردند! و به صورت ظاهر با نام «مجانین» یعنی آنانکه از تدبیر عقولشان مستورند، شناخته می‌شوند.

(۹۴) به ابوسعودین شبل^{۱۱} بغدادی، عاقل زمان خود، گفتند: «در بارهٔ عقلاءِ مجانین از مردان خدا چه می‌گویید؟» گفت: «ایشان همه ملیحند، لیکن عقلاءِ آنان ملیح‌ترند.» باز پرسیدند: «دیوانگان حق را چگونه می‌توان از سایر دیوانگان باز شناخت؟» گفت: «بر دیوانگان حق آثار قدرت آشکار است. اما در مورد عاقلان حق، با شهود ایشان می‌توان به شهود حق رسید.» این سخنان را یار و همراه ابوسعود، ابوالبدر تماشکی - رحمه‌الله - به من خبر داد. او مردی موثق و در ضبط حدیث دقیق و امین بود، به هر چه نقل می‌کرد معرفت کامل داشت و «فاء» را به جای «واو» قرار نمی‌داد. پس شیخ گفت: «هر کس آنچه را ایشان مشاهده کردند مشاهده کند و خردش همچنان بر جای ماند، مرتبتش از دیگران نیکوتر و بالاتر است و قدمی استوار دارد و نیرویی نزدیک به آنچه پیغمبران را داده‌اند به او عطا شده است.

(تجلی پروردگار و خرد شدن کوه دل)

(۹۵) اگر حال این مردان خدا در وقت «فجآت» و تجلیات ناگهانی ربوبی دگرگون شود (از مقامشان نمی‌کاهد). چنانکه رسول الله - صلی الله علیه وسلم - نیز وقتی وحی الهی ناگهان بر او نازل شد از آن به هراس افتاد و در حالی که اندامهایش می‌لرزید نزد خدیجه رفت و فرمود: «مرا ببوشانید! مرا ببوشانید!» این حالی بود که از تجلی «ملکی» بر او دست داد. پس وقتی که «ملک» بر او تجلی می‌نمود چه حالی به وی دست می‌داد؟ (قرآن می‌فرماید: **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّمُوسَى صَعِقًا**^{۱۲}) (پس چون خدای او بر کوه تجلی نمود، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بر زمین افتاد) رسول الله - صلی الله علیه وسلم - چون وحی بر او می‌آمد و روح الامین وحی را بر قلب او نازل می‌کرد، حس از او گرفته می‌شد و می‌بایست جامه بر روی او افکنند. و مانند شیر بانگ برمی‌آورد و می‌نالید و بر این حالت بود تا زمان نزول وحی به پایان برسد. اما وحیی را که روح الامین می‌آورد به خاطر می‌سپرد و آن را به

(٩٦) فمواجهه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - من تجليات ربه على قلبه، أعظم سطوة من نزول ملك ووارد، في الوقت الذي لم يكن يسعه فيه غير ربه. ولكن، كان منتظراً، مستعداً لذلك الهول. ومع هذا، يُؤخَذ عن نفسه. فلولا أنه رسول، مطلوب بتبليغ الرسالة و سياسة الأمة، لذهب اللهُ بعقول الرسل لعظيم ما يشاهدونه. فمكتهم اللهُ، القوي، المتين، من القوة بحيث يتمكنون من قبول [F. 24^b] ما يرد عليهم من الحق، ويوصلونه إلى الناس، ويعلمون به.

(مراتب الناس في قبول الواردات الإلهية)

(٩٧) فاعلم أن الناس، في هذا المقام، على إحدى ثلاث مراتب. منهم مَنْ يكون وارده أعظم من القوة التي يكون في نفسه عليها، فيحكم الوارد عليه. فيغلب عليه الحال، فيكون بحكمه. يُصرفه الحال، ولا تدبير له في نفسه مادام في ذلك الحال. فإن استمر عليه إلى آخر عمره، فذلك المسمى، في هذه الطريقة، بـ «الجنون». كأنى عقال المغربي.

(٩٨) ومنهم من يُمسك عقله هناك، ويبقى عليه عقل حيوانيته: فيأكل، ويشرب، ويتصرف من غير تدبير ولا روية. فهؤلاء يسمون «عقلاء المجانين»، لتناولهم العيش الطبيعي، كسائر الحيوانات. وأما مثل أبي عقال فمجنون، مأخوذ عنه بالكلية. ولهذا ما أكل وما شرب، من حين أخذ إلى أن مات. وذلك في مدة أربع سنين، بمكة. فهو مجنون، أي مستور، مطلق عن عالم حسه.

(٩٩) ومنهم من لا يدوم له حكم ذلك الوارد، فيزول عنه الحال. فيرجع إلى الناس بعقله، فيدبر أمره، ويعقل ما يقول ويقال له، ويتصرف عن تدبير و

تمامی درك می‌کرد و بی‌کم‌وکاست برای حاضران باز می‌گفت و به شنوندگان ابلاغ می‌فرمود.

(۹۶) پس یافته‌های آن حضرت - صلی الله علیه وسلم - و تجلیات ربوبی بر قلب او شکوه و سطوتی عظیم تر از نزول فرشته یا هر وارد دیگر داشت، در وقتی که جز پروردگار او کسی در آن جای نبود. لیکن پیامبر منتظر و مستعد آن امر خطیر هائل بود. و با این همه او را از خود باز می‌ستدند. اگر او فرستاده خدا نبود و تبلیغ رسالت و سیاست امت از او خواسته نشده بود، خدا عقل رسولان را به سبب عظمت آنچه مشاهده می‌کردند می‌گرفت. اما کردگار نیرومند استوار آن اندازه قدرت به ایشان عطا فرموده است که بتوانند همه آنچه را از جانب حق وارد می‌شود قبول و تحمل کنند و آن را به مردمان برسانند و خود نیز به کار بندند.

(مراتب خلق در قبول واردات الهی)

(۹۷) پس بدان که مردمان در این مقام بر یکی از سه مرتبه‌اند. بعضی ایشان «وارد» شان عظیم تر از نیرویی است که در نفس آنها برای تحمل آن وجود دارد. پس آن وارد بر آنها حکم می‌راند و حال بر آنها غلبه می‌کند و در فرمان حال قرار می‌گیرند که به هر صورت بخواهد در آنها تصرف می‌کند و تا در آن حالت اند آنها را بر نفس خود تصرف و تدبیری نیست. پس اگر این حال تا پایان عمر آنها ادامه یابد آنها را در این طریقت «مجنون» نامند، مانند ابو عقال مذبذبی.

(۹۸) و بعضی ایشان، عقلشان گرفته و بازداشته می‌شود و عقل حیوانیت برای آنها باقی می‌ماند. پس می‌خورند و می‌آشامند و بدون تدبیر و تفکر در امور تصرف می‌کنند. این طایفه را «عقلاء مجانین» نامند، چون از زندگی طبیعی مانند سایر حیوانات برخوردارند. اما کسی که مثل ابو عقال باشد «مجنون» است و او را به کلی از خود بازسته‌اند. از این رو، ابو عقال از آن زمان که به این حالت درآمد تا وقتی که در مکه وفات یافت - یعنی مدت چهار سال - هیچ نخورد و نیاشامید. پس او «مجنون» «یعنی مستور» و از عالم حس خود آزاد بود.^{۱۳}

(۹۹) و بعضی هستند که حکم آن «وارد» بر ایشان دایم نیست و آن حال از ایشان زایل می‌گردد. آنها یا عقل خود نزد مردمان بازمی‌گردند و به تدابیر امر خویش و ادای واجب می‌پردازند و در آنچه می‌گویند یا به آنها گفته می‌شود تعقل می‌کنند و مثل دیگر انسانها در همه امور از روی تأمل و اندیشه تصرف می‌نمایند. این چنین کسانی نبی یا از اولیاء صاحب

روية، مثل كل إنسان. وذلك هو النبي، وأصحاب الأحوال من الأولياء. (١٠٠) ومنهم من يكون وارده وتجليه مساوياً لقوته، فلا يُرى عليه أثر من ذلك حاكمٍ. لكن يُشعر، عندما يُبصر، أن تمَّ أمراً طراً عليه، شعوراً خفياً. فإنه لا بد لهذا أن يُصغى إليه. إى إلى ذلك الوارد، [F. 25^a] حتى يأخذ عنه ما جاءه به من عند الحق. فحاله كحال جليسك الذى يكون معك فى حديث، فيأتى شخص آخر فى أمر من عند الملك إليه، فيترك الحديث معك، ويصغى إلى ما يقول له ذلك الشخص. فإذا أوصل إليه ما عنده، رجع إليك فحادثك. فلو لم تُبصره عينك، ورأيتَه يصغى إلى أمر، شعرت أن تمَّ أمراً شغله عنك فى ذلك. كرجل يحدثك، فأخذته فكرة فى أمر، فصرف حسه إليه فى خياله، فجمدت عينه ونظره، وأنت تحدثه. فتتظر إليه غير قابلٍ حديثك؛ فتشعر أن باطنه متفكر فى أمر آخر، خلاف ما أنت عليه.

(١٠١) ومنهم من تكون قوته أقوى من الوارد. فإذا أتاه الوارد - وهو معك فى حديث - لم تشعر به وهو يأخذ من الوارد ما يلتقى إليه، ويأخذ عنك ما تُحدثه به أو يحدثك به.

(١٠٢) ومائتم أمر رابع فى واردات الحق على قلوب أهل هذه الطريقة. - وهى مسألة غلط فيها بعض أهل الطريق فى الفرق بين النبى والولى. فقالوا: «الأنبياء يُصرفون الأحوال، والأولياء تُصرفهم الأحوال؛ فالأنبياء مالكون أحوالهم، والأولياء مملوكون لأحوالهم». والأمر إنما هو كما فصلناه لك. وقد بينا لك لماذا يردُّ الرسول ويُحفظ عليه عقله، مع كونه يؤخذ - ولا بد - عن حسه، فى وقت وارد الحق على قلبه بالوحى المنزل. فافهم ذلك، وتحققه!

احوال اند.

(۱۰۰) و بعضی هستند که «وارد» و تجلی آنها مساوی قوت آنهاست. پس در ظاهر آنها اثری از آن حاکم دیده نمی‌شود. اما وقتی بدانها نگاه کنند با شعور پنهانی درمی‌یابند که «وارد»ی ناگهانی بر آنها درآمده است و ناگزیرند که به سخنان او با دقت گوش فرا دهند تا آنچه را از جانب حق آورده است دریافت کنند. حال آنها مانند حال همنشین تو است که با تو مشغول سخن گفتن است، و در همان وقت فرستاده‌ای، با امری از سوی پادشاه، می‌رسد. پس حدیث تو را رها می‌کند و به آنچه او می‌گوید گوش فرامی‌دهد و بعد از آنکه فرستاده پیام خود را ابلاغ کرد، باز به طرف تو برمی‌گردد و به سخن گفتن با تو ادامه می‌دهد. پس اگر چشمت او را ندیده بود و او را هنگامی می‌دید که به امر گوش می‌دهد، درمی‌یافتی که امر مهمی پیش آمده که از تو به آن مشغول گشته است. مانند مردی که با تو مشغول سخن گفتن است و ناگهان فکر امری دیگر در او پیدا می‌شود و حس او در خیالش بدان منصرف می‌گردد. پس چشم و نگاهش بدان دوخته می‌شود و تو با او سخن می‌گویی، اما می‌بینی که به سخن تو پاسخ نمی‌دهد و درمی‌یابی که باطنش در اندیشه امری دیگر است، به خلاف حالی که تو داری.

(۱۰۱) و بعضی دیگر کسانی‌اند که نیرویشان از نیروی آن «وارد» قوی‌تر است. پس وقتی آن وارد بر یکی از آنها درآید- و او با تو در سخن باشد- چیزی احساس نمی‌کند و او در عین حال که پیام آن وارد را می‌گیرد آنچه را هم تو بدو می‌گویی یا او به تو می‌گوید درک می‌کند.

(۱۰۲) و در آنجا امر چهارمی در واردات حق بر قلوب اهل این راه نیست. این مسأله‌ای است که بعضی اهل راه در فرق بین نبی و ولی در آن به غلط افتاده و گفته‌اند: «انبیاء احوال را می‌گردانند، اما احوال در اولیاء تصرف می‌کند و ایشان را می‌گردانند. انبیاء مالک احوال خویشند و اولیاء مملوک احوال خویش.» حقیقت امر همان است که شرح دادیم و برای تو بیان نمودیم و روشن ساختیم که چرا رسول را باز می‌گردانند و عقلش را از برای او حفظ می‌کنند، با اینکه وقتی فرستاده حق با وحی منزل بر قلب او وارد می‌شود ناگزیر او را از حس وی باز می‌گیرند. پس این را بدان و محقق بشمار.

(من نوادر عقلاء المجانين!)

(١٠٣) وقد لقينا جماعة منهم، وعاشرناهم، واقتبسنا [F. 25^b] من فوائدهم. ولقد كنت واقفاً على واحد منهم، والناس قد اجتمعوا عليه، وهو ينظر إليهم، وهو يقول لهم: «أطيعوا الله، يا مساكين! فإنكم من طين خُلِقْتُمْ. وأخاف عليكم أن تطبخ لنا هذه الأواني، فتردها فخاراً. فهل رأيتم، قط، آنية من طين تكون فخاراً، من غير أن تطبخها ناراً؟

(١٠٤) «يا مساكين! لا يغر نكم إبليس بكونه يدخل النار معكم. وتقولون: الله يقول: لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ - إبليس خلقه الله من نار، فهو يرجع إلى أصله وأنتم من طين، تتحكم النار في مفصلكم.

(١٠٥) «يا مساكين! انظروا إلى إشارة لحق في شطابه لإبليس، بقوله: لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ. - وهناقِفٌ، ولا تقرأ ما بعدها. فقال له: جهنم منك، و هو قوله: خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ. فمن دخل بيته، وجاء إلى داره، واجتمع بأهله، ما هو مثل الغريب، الوارد عليه. فهو (أى إبليس) رجع إلى ما به افتخر. قال: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ. فسوره، رجوعه إلى أصله. وأنتم - يا مناجِس! - تتفخروا بالنار طِينَتِكُمْ. فلا تسمعوا من إبليس، ولا تطيعوه. واهربوا إلى محل النور تسعدوا.

(١٠٦) «يا مساكين! أنتم عمى، ما تبصرون الذى أبصره، أنا. تقولون: سقف هذا المسجد ما يمسيكه إلا هذه الأسطوانات. أنتم تبصرونها أسطوانات من رخام، وأنا أبصرها رجالاً يذكرون الله و يمجّدونه. بالرجال تقوم السماوات، فكيف [F. 26^a] هذا المسجد؟ ما أدرى: إمّا أنا هو الأعمى، لا أبصر الأسطوانات حجارة؛ وإمّا أنتم هم العمى، لا تبصرون هذه الأسطوانات رجالاً. والله! يا إخوتي، ما أدرى. لا - والله! - أنتم هم العمى!»

(از شگفتیهای کار عقلاء مجانبین)

(۱۰۳) و ما با گروهی از آنان ملاقات و معاشرت کردیم و از فواید ایشان اقتباس نمودیم. روزی نزد یکی از ایشان ایستاده بودم و مردمان گرد او جمع بودند. او به مردم نگاه می کرد و می گفت: «خدای را اطاعت کنید، ای مسکینان! همانا از گل آفریده شده اید و می ترسم که برای آتش این ظرفها سوخته شوید تا آنها را به سفال مبدل سازید. آیا هرگز دیده اید که ظرفی گلی بدون اینکه با آتش پخته شود سفال گردد؟»

(۱۰۴) ای مسکینان! ابلیس فریبتان ندهد، که او با شما داخل آتش می شود. چون خدای می فرماید: *لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ*^{۱۴} (به یقین جهنم را از تو و آنان که از تو پیروی کردند پر خواهم کرد) ابلیس را خدای از آتش آفریده و او به اصل خود برمی گردد. اما شما از گل آفریده شده اید و آتش حکم خود را در مفاصلتان روان خواهد کرد.

(۱۰۵) «ای مسکینان! به اشارت حق خطاب به ابلیس بنگرید که به او فرمود: *لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَهَمِئِنَا تَوَقَّفَ كُنْ*، و بعد آن را بخوان. بدو گفت *جَهَنَّمَ مِنْكَ*^{۱۵} و این همان سخن حق است که در جای دیگر گفت: *خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ*^{۱۶} (جنیان را از آمیغی از آتش آفرید). پس آنکه به خانه خود داخل می شود و به منزلگاه خویش بازمی گردد و نزد اهل خود می رود مانند بیگانه ای نیست که وارد آن می شود. ابلیس به همان جایی بازمی گردد که بدان افتخار می کند. او گفته است *أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ*^{۱۷} (من از او بهترم. تو مرا از آتش آفریده ای) و شاد است که به اصل خود برمی گردد. اما شما - ای بداختران - گل وجودتان از آتش سفال می شود. پس سخن ابلیس را گوش مکنید و از او فرمان مبرید. به سر منزل نورپناه برید تا به سعادت برسید.

(۱۰۶) «ای مسکینان! شما کورید. آنچه من می بینم شما نمی بینید. شما می گوید سقف این مسجد را چیزی جز این ستونها نگاه نمی دارد. شما اینها را ستونهایی از سنگ مرمر می بینید، اما من آنها را مردانی می بینم که ذکر خدا می کنند و به نیایش و تعظیم او مشغولند. آسمانها به آن مردان برپای ایستاده اند، چه رسد به این مسجد! نمی دانم. یا من کورم که این ستونها را به صورت سنگ نمی بینم و یا شما کورید که آنها را مردان خدا نمی بینید. به خدا قسم! ای برادرانم، نمی دانم. نه - به خدا قسم - شما کورید!»

(۱۰۷) پس از بین آن جمع مرا به شهادت طلبید و گفت: «ای جوان! آیا من حق نمی گویم؟» گفتم: «آری!» و در کنارش نشستم. او شروع به خندیدن کرد و گفت: «ای مردم! دبرهای بدبو هر یک برای دیگری صفیر می زند. این جوان هم مثل من بو می دهد و همین

(١٠٧) ثم استشهدني دون الجماعة، فقال: «يا شاب! ألسنت أقول الحق؟» - قلت: «بلى!» ثم جلست إلى جانبه. فجعل يضحك وقال: «يا ناس! الأستاذة المنتينة تُصفر بعضها لبعض. وهذا الشاب مُنتِنٌ، مثلي: هذه المناسبة جعلته يجلس إلى جانبي ويصدقني. أنتم، الساعة، تحسبونه عاقلاً وأنا مجنون. هو أجن مني بكثير. وأنتم كما أعماكم الله عن رؤية هذه الأسطوانات رجلاً، أعماكم أيضاً عن جنون هذا الشاب». ثم أخذ بيدي وقال لي: «قم. إمش بنا عن هؤلاء!» فخرجتُ. فلما فارق الناس، ترك يدي من يده، وانصرف عني.

(١٠٨) وهو من أكبر من لقيته من المعتوهين. كنت إذا سألته ما الذي ذهب بعقلك؟ يقول لي: «أنت هو المجنون حقاً! ولو كان لي عقل كنت تقول لي ما الذي ذهب بعقلك؟ أين عقلي حتى يخاطبك؟ قد أخذه معه، ما أدري ما يفعل به؟ وتركني، هنا، في جملة الدواب: أكل، وأشرب، وهو يدبرني». - قلت له: «فمن يركبك، إذا كنت دابة؟» - قال: «أنا دابة وحشية، لا أركب!» - ففهمت أنه يريد خروجه عن عالم الإنس، وأنه في مفاوز المعرفة، فلا حكم للإنس عليه.

(١٠٩) وكذلك [F. 26^b] كان محفوظاً من أذى الصبيان وغيرهم. كثير السكوت، مبهوتاً، دائم الاعتبار. يلازم المسجد، ويصلي في أوقات. فربما كنت أسأله، عندما أراه يصلي، أقول له: «أراك تصلي!» - يقول لي: «لا - والله! - إنما أراه يقيمني ويقعدني؛ ما أدري ما يريدني؟» - أقول له: «فهل تنوي، في صلاتك هذه، أداء ما افترض الله عليك؟» - فيقول لي: «إيش تكون النية؟» - أقول له: «القصود، بهذه الأعمال، القربة إليه». فيضحك ويقول: «أنا أقول له، أراه يقيمني ويقعدني، فكيف أنوي القربة إلى من هو معي، وأنا أشهده ولا يغيب عني؟ هذا كلام المجانين. ما عندكم عقول!».

مناسبت است که او را بر آن داشته است تا در کنار من بنشیند و سخنان مرا تصدیق کند. شما در این ساعت او را عاقل و مرا دیوانه می‌پندارید، در صورتی که او به مراتب از من دیوانه‌تر است. منتهی همان‌گونه که خدا شما را از دیدن مردان به جای این ستونها کور کرده، از دیوانگی این جوان هم کور کرده است.» پس دست مرا گرفت و گفت: «برخیز و با من بیا تا از پیش این مردم برویم.» من با او بیرون آمدم، ولی وقتی از آن جمع دور شدیم، دستم را از دست خود رها کرد و به راه خود رفت.

(۱۰۸) او بزرگترین سودازده‌ای بود که در عمر خود دیده‌ام. وقتی از او می‌پرسیدم چه چیز عقل تو را برده است به من می‌گفت: «مجنون واقعی درحقیقت تویی نه من. اگر من عقل داشتم آیا باز می‌پرسیدی چه چیز عقل تو را برده است؟ من عقلم کجاست تا با تو سؤال و جواب کند؟ آن را از من گرفت و با خود برد. نمی‌دانم با آن چه کار می‌کند؟ او مرا اینجا در زمره ستوران وا گذاشته که می‌خورم و می‌آشامم و اوست که در اندیشه من است» بدو گفتم: «اگر تو ستوری، چه کسی بر تو سوار می‌شود؟» گفت: «من ستوری وحشیم و به کسی سواری نمی‌دهم.» پس دانستم که می‌خواهد بگوید از عالم آدمیان بیرون رفته و در بیابانهای معرفت افتاده است و هیچ آدمی را بر او فرمانی نیست.

(۱۰۹) همچنین وی از گزند کودکان و جزایشان محفوظ بود. بیشتر اوقات را در سکوت می‌گذراند و پیوسته در حال بهت و تفکر و اعتبار^{۱۸} به سر می‌برد. پیوسته در مسجد بود و نمازها را به وقت می‌گزارد. بعضی اوقات وقتی می‌دیدم نماز می‌گزارد از او می‌پرسیدم: «می‌بینم که نماز می‌خوانی.» در جواب می‌گفت: «نه، به خدا سوگند، اوست که می‌بینم مرا از جای بلند می‌کند و بر جای می‌نشاند، نمی‌دانم می‌خواهد با من چه کند؟» به او می‌گفتم: «آیا در نماز، برای ادای فریضه الهی، نیت می‌کنی؟» می‌گفت: «نیت چیست؟» پاسخ می‌دادم: «قصد قربت به خداوند است در اعمال و عباداتی که انجام می‌دهی.» می‌خندید و می‌گفت: «من می‌گویم او را می‌بینم و او مرا بر پای می‌دارد و می‌نشاند. چگونه نیت نزدیک شدن به کسی کنم که با من است و پیوسته او را مشاهده می‌کنم و هرگز از چشم پنهان نمی‌شود. این کلام دیوانگان است، شما عقل ندارید.»

(الوان من مجانين الحق)

(١١٠) ثم لتعلم أن هؤلاء البهاليل - كيهلول وسعدون، من المتقدمين؛ و
أبى وهب الفاضل، وأمثالهم - منهم المسرور ومنهم المحزون. وهم، في ذلك،
بحسب الوارد الذي ذهب بعقولهم. فإن كان وارد قهر فبضهم: كيعقوب
الكوراني، كان بالجسر الأبيض، رأيته، وكان على هذا القدم؛ وكذلك مسعود
الحبشي، رأيته بدمش ممتزجاً بين القبض والبسط، الغالب عليه البهت. - وإن
كان وارد لطف بسطهم.

(١١١) رأيت من هذا الصنف جماعة، كأبي الحجاج الغليري، وأبي الحسن
على السلاوي. - والناس لا يعرفون ما ذهب بعقولهم. [F. 27^a] شغلهم ما تجلّى
لهم عن تدبير نفوسهم. فسخر الله لهم الخلق، فهم مشتغلون بمصالحهم عن
طيب نفس. فأشهى ما إلى الناس، أن يأكل واحد، من هؤلاء، عنده، أو يقبل
منه ثوباً: تسخيراً إلهياً. فجمع الله لهم بين راحتين: حيث يأكلون ما يشتهون؛
ولا يجاسبون ولا يسألون!

(١١٢) وجعل (الحق) لهم القبول في قلوب الخلق، والمحبة والعطف
عليهم. واستراحوا من التكليف. ولهم، عند الله، أجر من أحسن عملاً، في
مدة أعمارهم التي ذهبت بغير عمل. لأنه - سبحانه! هو الذي أخذهم إليه،
فحفظ عليهم نتائج الأعمال، التي لو لم يذهب بعقولهم لعملوها، من الخير.
كمن بات نائماً على وضوء، وفي نفسه أن يقوم من الليل يصلي، فيأخذ الله
بروحه، فينام حتى يصبح؛ فإن الله يكتب له أجر من قام ليله، لأنه (هو) الذي
حبسه عنده، في حال نومه. - فالمخاطب بالتكليف منهم - وهو روحهم - غائب
في شهود الحق الذي ظهر سلطانه فيهم؛ فمالهم أذن واعية لحفظ سماع من
خارج، وتعتقل ما جاء به.

(انواع دیوانگان حق)

(۱۱۰) پس بدان که این بهلولان- از قبیل بهلول و سعدون از پیشینیان و ابوهب فاضل و امثال ایشان- بعضی در حالت سرور و انبساط و بعضی دیگر اندوهگین و محزونند. بستگی به نوع واردی دارد که هوش و خردشان را برده است. اگر وارد ایشان قهر باشد آنان را به حال «قبض» درمی آورد، مانند یعقوب کورانی- که او را بر «پل سپید» دیدم و بر این قدم بود (یعنی در حال قبض بود) و نیز مسعود حبشی- که او را در دمشق ملاقات کردم و حالی داشت میان قبض و بسط و بهت بر او غالب بود. و اگر «وارد» ایشان لطف باشد به حال «بسط» درمی آیند.

(۱۱۱) من جماعتی از این گونه مجانین را دیده‌ام. مانند ابو حجاج غلیری و ابوالحسن علی سلوی. مردم نمی‌دانند چه چیز عقلشان را برده است. آنچه بر ایشان تجلی نموده آنان را از تدبیر نفوس خویش بازداشته است. پس خدای تعالی خلق را مسخر ایشان ساخته تا با آسایش خاطر به مصالح خویش پردازند. خوشترین چیز نزد مردم آن است که یکی از این دیوانگان غذایی از آنان بخورد یا جامه‌ای بپذیرد و این تسخیر از سوی خداست. خدای تعالی برای ایشان دو آسایش با هم جمع آورده است: آنچه میل کنند می‌خورند و حساب و پرسشی هم در کارشان نیست.

(۱۱۲) و حق تعالی این طایفه را مقبول قلوب خلق ساخته و محبت و توجه به ایشان را در دل مردمان جای داده است. این سوداییان حق، از تکالیف شرع آسوده و بخشوده‌اند و در سراسر عمر با آنکه به اعمال شرعی خود نمی‌پردازند به اجر نیکوکاران نائل می‌شوند. زیرا که خدا ایشان را به خویش مجذوب و از خود بیگانه ساخته است. پس نتایج اعمال خیری را هم، که اگر عقلشان را نبرده بود به جای می‌آوردند، برای ایشان محفوظ می‌دارد. مانند کسی که با وضو می‌خواهد و در دل دارد که قسمتی از شب را بر پای خیزد و نماز بگذارد، ولی خدای زمام روح او را در قبضه خود می‌گیرد و او تا صبح در خواب می‌ماند. معذک، خدای تعالی اجر شب‌زنده‌داران را برای او می‌نویسد. چون او بوده که وی را در خواب نزد خویش محبوس داشته است. پس روح ایشان که مورد خطاب واقع شده و تکلیف به وی شده در شهود الهی غایب و سلطان حق در او ظاهر گشته است. او اکنون گوش شنوایی از برای درک و حفظ آنچه از خارج می‌شنود ندارد و نمی‌تواند مقصود آن را دریابد.

(ابن عربي في مقام البهلة)

(١١٣) ولقد ذقت هذا المقام، ومرَّ عليَّ وقتٌ أودى فيه الصلوات الخمس إماماً بالجماعة - على ما قيل لي - بإتمام الركوع والسجود وجميع أحوال الصلاة، من أفعال وأقوال. وأنا، في هذا كله، لا أعلم لي بذلك: لا بالجماعة، [F. 27^b] ولا بالمحل، ولا بالحال، ولا بشيء من عالم الحس، لشهود غلب عليَّ، غبت فيه عني، وعن غيري. وأخبرت أني كنت إذا دخل وقت الصلاة، أقيم الصلاة وأصلي بالناس. فكان حالي كالحركات الواقعة من النائم، ولا أعلم له بذلك. فعلمت أن الله حَفِظَ. على وقتي، ولم يُجِرِ عليَّ لسان ذنب، كما فعل بالشبلي في وله. لكنه، كان الشبلي يُرَدُّ في أوقات الصلوات، على ما روى عنه. فلا أدري هل كان يَعْقِلُ رَدَّهُ، أو كان مثل ما كنت فيه؟ فإن الراوي ما فَصَّلَ. فلما قيل للجنيد عنه، قال: «الحمد لله الذي لم يُجِرِ عليه لسان ذنب!»

(١١٤) إلا أني كنت في أوقاتٍ في حال غيبيتي، أشاهد ذاتي في النور الأعم، والتجلي الأعظم، بالعرش العظيم، يُصَلِّيُ بها وأنا عَرِيٌّ عن الحركة، بمعزل عن نفسي؛ وأشاهدها، بين يديه، راکعة وساجدة - وأنا أعلم أني أنا ذلك الراكع والساجد - كرؤية النائم - واليد في ناصيتي. وكنت أتعجب من ذلك، وأعلم أن ذلك ليس غيري، ولا هو أنا! ومن هناك عرفت المُكَلِّفَ والتكليف والمُكَلَّفَ، - اسم فاعل و اسم مفعول.

(١١٥) فقد أبنت لك حالة المأخوذین عنهم، من المجانين الإلهيين، إبانة ذاتي، بشهود حاصل. - والله يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

(ابن عربی در مقام بهلولان)

(۱۱۳) من مرهٔ این مقام را چشیده‌ام. اوقاتی بر من گذشته است که نمازهای پنجگانه را به جماعت می‌گزاردم و امام نمازگزاران بودم و چنانکه به من گفته شد، رکوع و سجود و همهٔ احوال نماز از افعال و اقوال را به کمال انجام می‌دادم. اما در همهٔ آن حالات مرا هیچ آگاهی نبود، نه از جماعت آگاه بودم و نه از جایگاه، نه از حال خود و نه از هیچ چیز عالم حس، زیرا شهودی بر من غلبه کرده بود که در آن از خود و غیر خود بی‌خبر و غایب مانده بودم. مرا خبر دادند که وقتی هنگام نماز فرامی‌رسید اقامهٔ نماز می‌کردم و با مردمان نماز می‌گزاردم. رفتار من در آن اوقات مانند حرکتی بود که از انسان خفته سر می‌زند و او خود بدان علم ندارد. پس دانستم که خدای وقت مرا نگاه داشته و زیان‌گناه بر من روان نفرموده است. همان‌گونه که با شبلی در حال شیفتگی او می‌کرد، اما شبلی را در اوقات نماز، چنانکه از او روایت شده است، به خود بازمی‌گرداندند. گرچه نمی‌دانم آیا بازگشت خرد خویش را درک می‌کرد یا حالش چون حالی بود که من در آن بودم؟ راوی بیان نکرده است. وقتی احوال شبلی را برای جنید باز گفتند، گفت: «سپاس خدای را که زبان گناه بر وی جاری نساخت.»

(۱۱۴) اما در بعض اوقات که من از خود غایب و بی‌خبر بودم ذات خویش را در نوراعتم و تجلی اعظم بر عرش عظیم مشاهده می‌کردم. ذات مرا به نماز وامی‌داشتند و من از خود حرکتی نداشتم و از خویشتن خویش برکنار بودم، ولی او را در برابر عرش الهی می‌دیدم که به رکوع و سجود مشغول است. چون کسی که در خواب می‌بیند می‌دانستم که این رکوع‌کننده و سجودکننده منم و دست قدرت بر پیشانی من است. من از او در تعجب بودم، اما می‌دانستم اگرچه «من» نیست اما «جز من» هم نیست. از آنجا مُکَلِّف و تکلیف و مُکَلَّف را شناختم. اسم فاعل و اسم مفعول را.

(۱۱۵) حالت کسانی را که از زمرهٔ دیوانگان الهی اند و آنان را از خود باز گرفته‌اند به روشنی برای تو شرح دادم و این شرح از کسی است که خود آن را چشیده و این مقام به شهود بر او حاصل شده است **وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ**^{۱۹} (خدای است که سخن راست و بسزا می‌گوید و اوست که راه راست را نشان می‌دهد).

یادداشتها

* مقاله حاضر ترجمهٔ جزء بیست و سوم از باب چهل و چهارم کتاب فتوحات مکه، اثر بزرگ محیی‌الدین بن عربی، است. این ترجمه بر اساس فتوحات المکّیة، به تصحیح عثمان یحیی و ابراهیم مدکور، ج ۴، قاهره، ۱۹۷۵، ص ۸۷ تا

۱۰۱ صورت گرفته است.

۱. بهلول در لغت به معنی مرد خندان و سید عالی مقام است و نام ابو وهیب بهلول بن عمر و صیرفی یا صوفی (متوفی در حدود ۱۹۰ هـ ق) است، که عاقلی دیوانه نما و از فقها، و حکماء مشهور زمان خود بود. نزد هارون الرشید و سایر خلفا، و رجال دولت عباسی به سبب تقوی و بی نیازی و صراحت لهجه و نصیحتی که به موقع و بی پرده در صورت طنز و باظرافت بیان می کرد محترم بود. او از خواص یاران و از شاگردان امام صادق (ع) به شمار می رفت و به امر آن حضرت، برای اینکه از تکلیف قضاء و فتوی نجات یابد خود را به دیوانگی زد. بامدادی او را در بازار بغداد دیدند که رداء و طبلسان را به دور افکنده در جمع کودکان بر نی سوار است و حرکات خنده آور می کند. کلمات قصار بهلول و قصه های او در اخبار اسلامی مشهور و بعضی آنها مثل شده است. (خوانساری، *روضات الجنات*، ۱۳۷ تا ۱۴۰، تهران ۱۳۶۷ هـ ق؛ ابن شاکر کتبی، *فوات الوفیات*، ۱/ ۸۲، مصر، ۱۲۹۹ هـ ق، در دو مجلد؛ جاحظ، *اللیان والتبیین*، ۲/ ۳۲، مصر، ۱۳۶۹ هـ ق، در چهار مجلد؛ *الاعلام زرکلی*، ۲/ ۵۶، مصر، ۱۳۷۳ هـ ق، در ده مجلد... و *مجالس المؤمنین و سفینة البحار* و غیره).

۲. عارفان در مذمت آزمندی و تحریض به توکل با توجه به حدیث نبوی، مرغان هوا را مثال می آورند که بامداد با شکم خالی از لانه بیرون می روند و شامگاه با چینه دان پر برمی گردند. استعمال کلمه «حوصله» در شعر ابن العربی به همین جهت است. پیغمبر فرمود: «لوانکم توکلتم علی الله حق توکلہ لرزقکم کما یرزق الطیر، تغدو خاصاً و تروح بطاناً» سنن ابن ماجه، ۲/ ۱۳۹۴، مصر، ۱۳۷۳ هـ ق، در دو مجلد.

۳. «سوف» حرف استقبال بعید و «سین» حرف استقبال قریب است. مولانا جلال الدین رومی در معنی این شعر گوید: نقد را از نسیه خیزد نیستی تو مگر خود مرد صوفی نیستی؟ در همین معنی است این آیت: ... و من یرجئ من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله... (نساء، ۱۰۰).

۴. عنوانهایی که بین الهالین نوشته شده به وسیله ناشر اضافه شده است.

۵. این شماره گذاریها هم به وسیله ناشر و برای مزید توضیح است. ۶. حج، ۲.

۷. شاید اشاره به آیه ۲۲ از سوره «ق» باشد: لَدَقُتْ فِی غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (تو از این کار در غفلت و بی خبری بودی. پس پرده گمان تو را برداشتیم و چشم بصیرت تو امروز بیناست.)

۸. شیخ ابوالفضل علامی رباعی ذیل را در این معنی سروده است:

در دیر شدم ماحضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند
کیفیت آن مرا ز خود بی خود کرد بردند مرا و دیگری آوردند
و عرفا گویند: «می نمایند و می ربایند» ۹. اعراف، ۱۹۸.

۱۰. اعراف، ۱۹۹. تمام آیه این است: خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین (کار مردم را آسان بگیر و به نیکوکاری امر کن و از جاهلان روی بگردان).

۱۱. غیر از ابو بکر شبلی بغدادی (۳۲۴ هـ ق) عارف مشهور است. ۱۲. اعراف، ۱۴۳.

۱۳. در *نفحات الانس* جامی تفصیل بیشتری از احوال و مقامات ابو عقال مغربی مسطور است، گرچه به زمان زندگی او اشارتی نشده است. ۱۴. «ص»، ۸۵.

۱۵. تفسیر ابن عربی در این آیه با سیاق عبارت و نظر مفسرین و ظاهر معنی آیه مطابق نمی نماید.

۱۶. الرحمن، ۱۵. ۱۷. اعراف، ۱۲.

۱۸. اعتبار در اینجا یعنی بند و عبرت گرفتن است. ۱۹. احزاب، ۴.